نهصد رباعی



کمال حاجیان

نهصد رباعی

کمال حاجیان

نام کتاب: نهصد رباعی
شاعر: کمال حاجیان
ویرایش: ششم
محل نشر: آنکارا، ترکیه
تاریخ نشر: سی‌ام دی‌ماه ۱۴۰۱ خورشیدی
چاپ: IngramSpark®
شابک: ۹۷۸-۶۰۵-۷۲۷۹۷-۰-۵

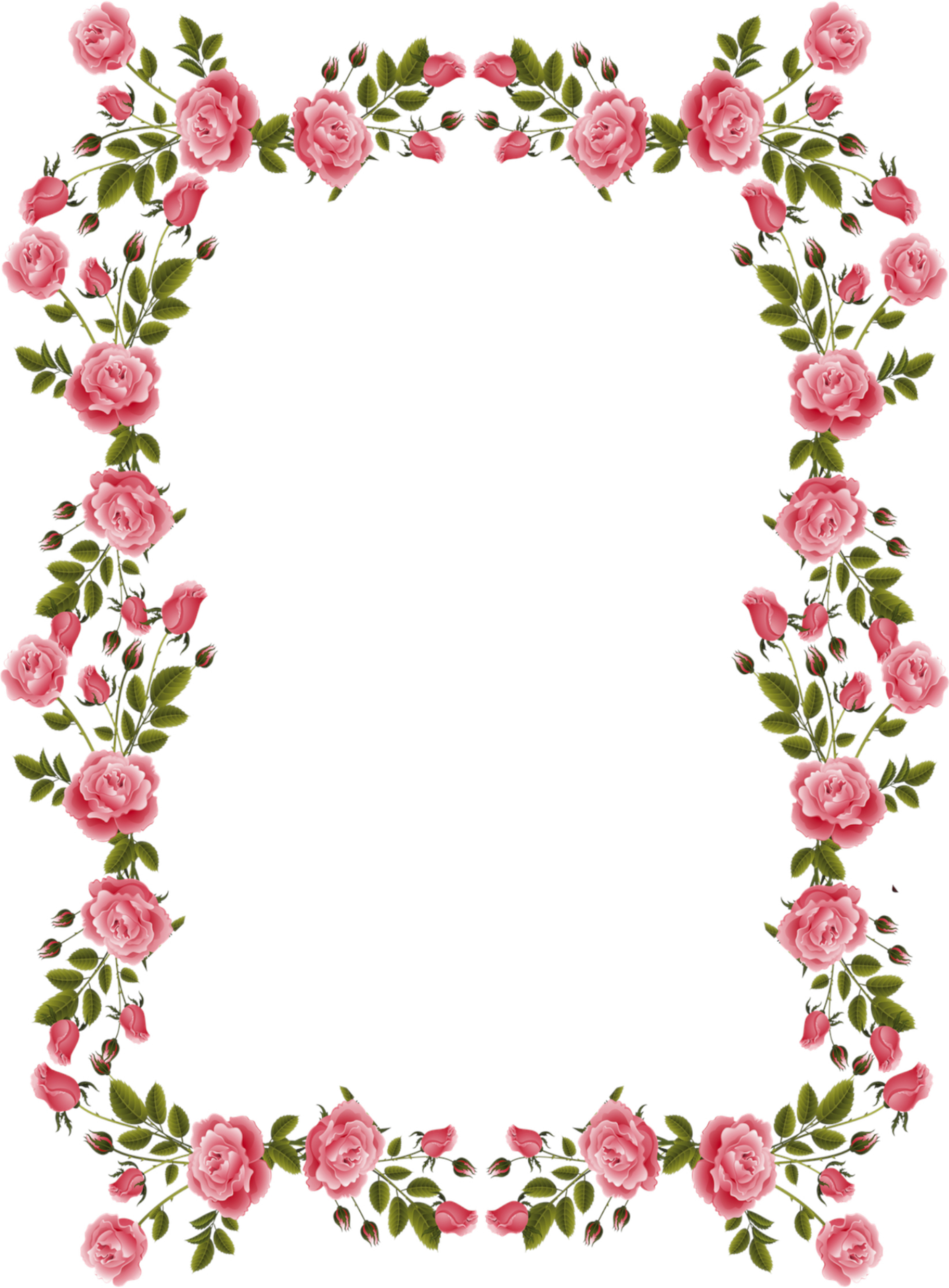
- این کتاب جلد سوّم از مجموعه‌ی چهار جلدی هزار و دویست رباعی می‌باشد.

- تعداد ۱۷ قطعه از رباعیّات این کتاب به همراه بازبینی و تصحیحات کل مجموعه، هدیه‌ای از طرف یکی از دوستان عزیز می‌باشد و به درخواست ایشان از ذکر نامشان خودداری می‌شود.

- رباعیّات بر اساس ترتیب الفبایی بخش انتهای مصرع اوّل مرتب شده‌اند.

- نسخه‌ی الکترونیکی این کتاب رایگان است و از وبگاه رسمی شاعر در نشانی زیر قابل دانلود می‌باشد:
https://www.kamalhajian.com/fa/poem.html

- چاپ و نشر این کتاب، بدون دخل و تصرف در محتوای آن بلامانع است.



۶۰۱

پرواز دوباره‌ات مبارک بادا
آواز دوباره‌ات مبارک بادا

ای بلبل بیقرار! ای بانگ بهار!
آغاز دوباره‌ات مبارک بادا

نهصد رباعی

۶۰۲

باغت به جهان پر از اقاقی بادا

یارت به جهان همیشه ساقی بادا

راهت به جهان پر از تلاقی بادا

نامت به جهان همیشه باقی بادا

نهصد رباعی

داری چو به سر هوای یک کودک را
بشنو ز من این نصیحت کوچک را

باید که به آینده‌ی آن فکر کنی
زان پیش که در به در کنی طفلک را

نهصد رباعی

گفتی ز ازل به ما نظر بود تو را
وز حال کنون ما خبر بود تو را

بودی نه اگر خدای رحمان و رحیم
دیگر چه برای ما به سر بود تو را!

نهصد رباعی

بنگر که شب آمد و برون شد مهتاب

از خواب گذر دمی و خود را دریاب

پیمانه بجوی و دلبر و باده ی ناب

کاین فرصت مغتنم نیابی در خواب

نهصد رباعی

۶۰۶

گشتند زنان اسیر زندان حجاب

تعزیر شدند خمار و مستان شراب

دردا که شد اینچنین کهنسال وطن

از کینه‌ی شیخ و شحنه ویران و خراب

نهصد رباعی

۶۰۷

بی دلبر و ساز و مطرب و جام شراب

حاصل چه شود ز خواندن قصّه ی ناب؟

یک بوسه کنار باده و چنگ و رباب

ارزد به هزار و یک تصوّر ز کتاب

نهصد رباعی

۶۰۸

از غصّه به رخساره نباشد جز آب
از گریه دمی چاره نباشد جز تاب

ای کاش سحر رسیده، آورده خبر
از اینکه دگر باره نباشد جز خواب

نهصد رباعی

۶۰۹

بر تربیت خران مکن هیچ حساب

خود را به میانشان مده بیش عذاب

ناموخته اند اگر ز تعلیم فلک

حاصل نشود جز آن ز صد جلد کتاب

نهصد رباعی

۶۱۰

یک عدّه فقط فکر نمازند و ثواب
یک عدّه فقط فکر نگارند و شراب

یک عدّه فقط فکر حسابند و کتاب
هر یک به یقین کآن دو تباهند و خراب

نهصد رباعی

۶۱۱

گفتند بهشت اگر بُود وعده و خواب

دیگر نه به کار ما حساب است و کتاب

از مام زمین کسی چنین داد جواب:

آرامش و خوشدلی بسی اجر و ثواب

نهصد رباعی

۶۱۲

گفتا چه کنی ز دوری ام؟ گفتم تب
گفتا چه ز من طلب کنی؟ گفتم لب

گفتا به عوض چه می دهی؟ گفتم جان
گفتا چه زمان دهم تو را؟ گفتم شب

نهصد رباعی

۶۱۳

چون تاس که کار آن ندارد اسلوب

اقبال در این جهان برآید ز آشوب

در بازی زندگی چه کس می داند

تقدیر به هر زمان بُود بد یا خوب

نهصد رباعی

۶۱۴

گر هست تو را رفیق همراه و نجیب
با قلب بزرگ و صبر و آرام و شکیب

هر لحظه به شکر و امتنان باش و سپاس
از اینکه تو را چنین کسی گشته نصیب

نهصد رباعی

۶۱۵

همواره به زندگی فراز است و نشیب
گر شد همه دم به کامت اینست عجیب

هش دار! که در تفاوت اوج و فرود
خود را ندهی به حکم بیهوده فریب

نهصد رباعی

۶۱۶

گفتی به وفای سگ کسی نیست رقیب

وز اسب که همچو او کسی نیست نجیب

از مورچه هم بگو که چون یافت شکر

از آن برسد به کام هر دوست نصیب

۶۱۷

ای مدّعی عصا و محراب و صلیب

رفتار تو باشدم از این باب عجیب

کز بهر شفای دیگران کرده دعا

خود رفته ولی سراغ اسباب طبیب

نهصد رباعی

هر آنچه ز نیک و بد بباید آموخت

تا مغز بُوَد جوان بشاید آموخت

آن کس که نیاموخت به ایّام شباب

چون پیر شود دگر نخواهد آموخت

نهصد رباعی

۶۱۹

آن طفل که خانواده اش خوشبخت است

در کاخ نشسته، بسترش بر تخت است

مدیون کسی بُود که از روز نخست

همواره اسیر معضلاتی سخت است

نهصد رباعی

چیزی به زمانه بهتر از خواب کجاست؟

خوشتر ز فراغ باده‌ی ناب کجاست؟

ما را بجز این دو موهبت در دنیا

درمان دگر به جان بی تاب کجاست؟

نهصد رباعی

۶۲۱

گیرم که کسی در آسمان موجود است

واندر سر او ز خلقمان مقصود است

از بین بسی خدای مخلوق بشر

برگو که کدامشان همان معبود است

نهصد رباعی

گه خامشی و عبور به از گفتار است

گه رفتن دورِ دور به از دیدار است

جایی که ز التماس و خواهش گویند

گه حفظ کمی غرور به از اصرار است

نهصد رباعی

۶۲۳

هر زاهد مدّعی که می گفت ز راست

مقصود خودش را به ریا می آراست

گر بود حقیقتی، همین بود که او

در پرده مراد دل خود را می خواست

نهصد رباعی

۶۲۴

هر چند که حکم جاودانی مرگ است
تقدیر دو روز زندگانی مرگ است

پایان حیات خود نبین در دل خاک
تسلیم ز عجز و ناتوانی مرگ است

نهصد رباعی

۶۲۵

رؤیای شما اگر که دیدار خداست
یا زندگی دوباره پندار شماست

گورم به شما بیان کند بی کم و کاست
نام دگر جهان ما دار فناست

نهصد رباعی

۶۲۶

در پرده بسی نتیجه از زادن ماست؟

یا دادن جان ز بهر جان دادن ماست؟

بگذر ز جوابش ای خردمند عزیز

حاصل چو فقط ز پا بیفتادن ماست

نهصد رباعی

۶۲۷

هر کس که دلش ز کربلا مغموم است

ظلمی که گذشت و هر کجا محکوم است

غمخوار وطن شود که نا معلوم است

بیچاره به هر زمان چرا مظلوم است

نهصد رباعی

۶۲۸

چرخی که به سقف این جهان گردان است
چرخاندن آن به دست نامردان است

بر ما چو رسد، همیشه می لنگد و لیک
خوش رقصی آن نصیب بی دردان است

نهصد رباعی

۶۲۹

بی مُهرِ خرد که شرطِ هر پیمان است

بر بیعتِ عاشقان چنین پایان است:

یا عاشق و معشوقه به جنگند و نزاع

یا زآن دو یکی برده یکی سلطان است

نهصد رباعی

۶۳۰

جز نغمه ی دلکش که در ساز و نواست

هر آنچه به گوش ما رسد باد هواست

ما را چه زنی طعنه، که بر زخم زبان

تمثیل دو گوش و درب و دروازه دواست

نهصد رباعی

۶۳۱

عمرت به جهان چو روز دی کوتاه است
سیرت به جهان چو راه ری کوتاه است

بگذار زمین قدح، که در بستر خاک
دستت به جهان ز جام می کوتاه است

۶۳۲

مغرور ز صحنه‌ای که برساخته است

غافل که چه نکبتی در انداخته است

جایی که بُود برنده بازیگر خوب

وآنکس که نکو بُود در آن باخته است

نهصد رباعی

۶۳۳

شادا که ز نو هوا بهاری شده است

یک بار دگر شتا فراری شده است

پروانه شکوفه را بغل کرده ز شوق

گل غرق ترانه با قناری شده است

نهصد رباعی

بر چوبه‌ی دار به حکم انسانی پست

هنگام سحر پیکر بی جانی است

هر جانوری ز دیگری می‌پرسد

وحشی‌تر از این دگر چه حیوانی هست!

نهصد رباعی

۶۳۵

روزی به حرم کسی به حاجت بنشست
سیل آمد و زد ضریح حضرت بشکست

وحشت زده گفت: اگر حرم ناجی بود
اوّل خودش از چنین فلاکت می جست

نهصد رباعی

۶۳۶

علّت به هر آنچه بر سرم آید اوست
در روز قیامت از سرم کند پوست

با آتش او کباب داغی گردم
زیرا که مرا خیرسرم دارد دوست!

نهصد رباعی

۶۳۷

گر شرط سفر اجازه‌ی شوهر توست
تصمیم طلاق اگر که با همسر توست

باشد دو برابر تو گر ارث پسر
شایسته تو را اگر که دین باور توست

نهصد رباعی

۶۳۸

بنگر که چه مزد زحمت و سختی توست

کاخی که نماد فقر و بدبختی توست

برخیز چو کاوه ضد ضحّاکِ زمان

خوشبختی تو فقط ز سرسختی توست

نهصد رباعی

۶۳۹

ای یاور و یار من! کجایی ای دوست!

چندیست خموش و بی صدایی ای دوست!

تنها تو در این زمانه، همچون مرهم

بر غصّه و درد من دوایی ای دوست!

نهصد رباعی

۶۴۰

گویند که کردگار عالم نیکوست

هر خیر که مردمان ببینند از اوست

افسوس فقط که وقتِ روزی دادن

با دوست چو دشمنست و با دشمن دوست

نهصد رباعی

خورشید و زمین و ماه و سیّاره زکیست؟

ای عقل! به ما چه حل این مسئله چیست!

چه صنع خدا بُود چه یک شعله زنیست

دنیای قشنگ ما چنان معجزه ایست

نهصد رباعی

۶۴۲

برگفته‌ی خود کمی تأمل بد نیست

برکرده‌ی خود کمی تعقل بد نیست

با دیدن این جهان اسرار انگیز

بر باور خود کمی تزلزل بد نیست

نهصد رباعی

در مملکتی که بذل و بخشایش نیست

وز بهر همه رفاه و آسایش نیست

تاریخ بشر دهد گواهی کآنجا

هرگز خبری ز صلح و آرامش نیست

نهصد رباعی

۶۴۴

در دفتر شعر من فقط منطق نیست

تنها سخن از طبیعت و خالق نیست

آن کس که ندیده رد عشقی در آن

پندارم از آنکه قلب او عاشق نیست

نهصد رباعی

ای یار! بیا که روز و شب خوابم نیست
وز دوری روی ماه تو تابم نیست

گفتی که به یاد من به مهتاب نگر
خود ماه منی و بی تو مهتابم نیست

نهصد رباعی

۶۴۶

دردا که زمانه مملو از جاهل گشت

هرگوشه ی این جهان پر از کاهل گشت

دردا که کنار موج دریای علوم

دنیا پر خلق خفته در ساحل گشت

نهصد رباعی

۶۴۷

رفتست! ولی اگر که او برمی‌گشت

از آمدنش زمانه بهتر می‌گشت

ای کاش که او دوباره اینجا می‌بود

تا دوره‌ی رنج و غصّه آخر می‌گشت

نهصد رباعی

پیری به شروع درس مکتب بنوشت:

خوش آنکه خدا گرفت و معبد بنهشت

خود راه نکو بجو، بسا راه بهشت

باشد نه ز صومعه نه مسجد نه کنشت

نهصد رباعی

۶۴۹

دی مفتی شهر که یاوه می گفتی و مفت
از نان حلال و رنج و زحمت می گفت

چون نیک در او نظر کنی می بینی
از مفت خوری گردن او هست کلفت

نهصد رباعی

۶۵۰

سرمست شمیم و عطر گلها در باد

مفتون درخت و چشمه، هستم دلشاد

مجذوب شب و ستاره از غم آزاد

می خندم و هر چه می شود بادا باد

نهصد رباعی

۶۵۱

همراه کسی رفیق نامرد مباد

از جور و جفا رخ کسی زرد مباد

کس را به میان سینه از خنجر دوست

زخمی به دل و دلی پر از درد مباد

نهصد رباعی

۶۵۲

در ماتم رفتگان دلی تنگ مباد
پیراهن کس دمی سیه رنگ مباد

یک عمر بجای دیدن روی عزیز
تقدیر کسی نظاره بر سنگ مباد

نهصد رباعی

۶۵۳

بر کام تو زین پس فلک و گردون باد
سرمستی ز جام باده‌ات افزون باد

تا جان تو با ساز فلک می رقصد
هر نغمه که می زند خوش و موزون باد

نهصد رباعی

جانم به فدای میهن، آبادی باد

قربانی زندگی، زن، آزادی باد

آینده‌ی مردمی چنین پابرجا

در جشن رهایی وطن، شادی باد

نهصد رباعی

۶۵۵

زآن دم که مرا گذار بر خم افتاد
دریای وجودم از تلاطم افتاد

در ورطه ی درد و غم به ناگه گویی
یک هدیه ز آسمان هفتم افتاد

نهصد رباعی

۶۵۶

آن را که کُند به وقت غم از ما یاد

وز غصّه کُند روان ما را آزاد

از دست نبایدش به آسانی داد

حتی اگرش بُود هزاران ایراد

از دست دل و دیده هزاران فریاد

کز فتنه ی این دو رفته ایمان بر باد

از دیده که هر کجا بجوید آن یار

وز دل که بیاردش کماکان در یاد

نهصد رباعی

آموزش مذهب و تشرّع به چه حد؟
پیگیری ماتم و تضرّع به چه حد؟

باور به خرافه های دین تا به کجا؟
زین دیده و عقل ما توقّع به چه حد؟

نهصد رباعی

۶۵۹

یک چند به نام و کام ما می چرخد
یک چند به قتل عام ما می چرخد

یک چند به انتقام ما می چرخد
این چرخ که دور بام ما می چرخد

نهصد رباعی

۶۶۰

با رفتن تو خانه پر از غم گردد
وین سینه دگر سرای ماتم گردد

من عاشق بی قرار و می گویی تو
از روی زمین چه غم یکی کم گردد

نهصد رباعی

۶۶۱

می نوش و ببین چه حس و حالی دارد

مستی چه خصال بی مثالی دارد

بیچاره کسی که مُرد و هرگز نچشید

زآن کوزه که رند بی خیالی دارد

نهصد رباعی

۶۶۲

معشوقه مرا دوباره پیدایم کرد

با عشوه گذشت و غرق سودایم کرد

گفتم که ندارمش دگر دوست، ولی

داد از تپش دلم که رسوایم کرد

نهصد رباعی

۶۶۳

هر آنکه گذر ز خاک این برزن کرد

گامی بگرفت و خنجری بر تن کرد

امّا غم و درد تیغ بیگانه کجا

وین دشنه کجا که آشنا بر من کرد

نهصد رباعی

۶۶۴

شاهی که ز مردمان حمایت می کرد

احقاق حقوقشان رعایت می کرد

از طاعت بندگان نوکر صفتش

شد ظالم و بعد از آن جنایت می کرد

نهصد رباعی

۶۶۵

جانهای اسیر ننگ و بدبختی و درد

دلهای همیشه تنگ و افسرده و سرد

رخهای پریده رنگ و پژمرده و زرد

حاصل ز جدال و جنگ بین زن و مرد

نهصد رباعی

۶۶۶

آنکس که تورا به خاك دنیا آورد
در جسم و تنی فانی و میرا آورد

ناورد تورا برای پاداش و عذاب
شیدا شد و از بهر تماشا آورد

نهصد رباعی

۶۶۷

باد آمد و ابر نوبهاران آورد

ابر آمد و قطره‌های باران آورد

باران زد و شد کمان رنگین با مهر

مهر آمد و گل به سبزه‌زاران آورد

۶۶۸

نومید مشو که غم به آخر برسد
یک روز تو را چو بخت بر در برسد

کس را چه خبر بسا که چون جهد کنی
در گام دگر، همای بر سر برسد

نهصد رباعی

۶۶۹

از دوست ملامتی چو بر من برسد
بهتر ز مجیزی که ز دشمن برسد

کآن سردی برفست به هنگامه ی کشت
وین شعله ی آتش که به خرمن برسد

نهصد رباعی

۶۷۰

حاشا که دگر صبر و قرارم باشد
باید به کجا روم که یارم باشد

هر آنچه که از دار و ندارم باشد
پایش بدهم که در کنارم باشد

نهصد رباعی

۶۷۱

گاهی نه تو را مهلت جبران باشد
نه بخت دوباره ای پس از آن باشد

شاید که نصیب و فرصتی در همه عمر
یک دفعه تو را رسد که الان باشد

نهصد رباعی

نیمی ز من از آتش سوزان باشد

نیم دگرم ز آب باران باشد

از دود و دم نبرد آن آتش و آب

این سینه کباب و دیده گریان باشد

نهصد رباعی

در عشق، سخنوری چه آسان باشد
سخت است عمل، چو صحبت از جان باشد

خلقی بنگر نشسته بیرون از گود
عاشق بُود آنکه مرد میدان باشد

نهصد رباعی

۶۷۴

شعری که مجیز پادشاهان باشد

تمجید خدای دین تباهان باشد

یا نعت کسی کز او رسالت دارد

بنوشته به خون بیگناهان باشد

نهصد رباعی

۶۷۵

تا در بدنم جان و قراری باشد

من را نه بجز قمار کاری باشد

جز مرگ بگو چگونه زان توبه کنم

وقتی خود زندگی قماری باشد

نهصد رباعی

۶۷۶

خورشید ز شب شکفت و شام آخر شد
چشمان بگشا! شفق ز شرق اندر شد

شاداب ز شور عشق و سرشار ز شوق
بشتاب! که کوشش و تلاش از سر شد

نهصد رباعی

از ما چه کسی مسافر خاک نشد
همراه غبار و گرد و خاشاک نشد

خوش آنکه نخوانده آمد و سرزده رفت
وز حافظه جای پای او پاک نشد

نهصد رباعی

۶۷۸

هم درّه و کوه و سنگ باقی ماند
هم دار و درخت و رنگ باقی ماند

بیچاره بشر که عاقبت روی زمین
نامی نه از او، که ننگ باقی ماند

نهصد رباعی

دردا که نسیم و ابر و باران رفتند
نوروز و شمیم نوبهاران رفتند

خشکید زمین و خار و خس ماند و دریغ
گل ها همگی ز سبزه زاران رفتند

نهصد رباعی

۶۸۰

معشوقه که هم به چهره افسون بکند
هم با دل پاک و گفته مفتون بکند

پیدا نشود کسی که از خانه ی دل
او را به فریب و حیله بیرون بکند

نهصد رباعی

۶۸۱

آن کو به خیال آخرت تکیه کند

وین نقد جهان حواله بر نسیه کند

اوّل زر و سیم خود به ما هدیه کند

زان پس برود به حال ما گریه کند

نهصد رباعی

۶۸۲

امروز تو را واله و مفتون خوانند

سرگشته و دیوانه و مجنون خوانند

یکروز ولی، همین جماعت همه جا

افکار تو را پایه و قانون خوانند

نهصد رباعی

۶۸۳

گیرم که مرا شبانه اعدام کنند
دست و سر و پا جدا از اندام کنند

ابیات کتاب شعر من تا به ابد
اعلام برائتم از اسلام کنند

نهصد رباعی

۶۸۴

گفتند که خوبان چو ز دنیا بروند
جایی که بهشت است به آنجا بروند

آمد به سخن بهشت و گفتا به زمین
خود می روم هر کجا که آنها بروند

نهصد رباعی

۶۸۵

آنجا که رفیق و یار من غربت بود

هر لحظه دوباره از وطن صحبت بود

گفتم نخورم دگر غم میهن و خاک

وین خود غم تازه ای در آن عزلت بود

نهصد رباعی

۶۸۶

گویند قیامت الزّمان خواهد بود

آنجا همه جایمان عیان خواهد بود

گر ما همه لخت لخت بگردیم چه باک

آخر نه به عاقبت همان خواهد بود؟

نهصد رباعی

۶۸۷

گویید ز دینتان تعاریف بُود
وز شرع به دوشتان تکالیف بُود

امّا ز زمین و آسمان گر پرسید
گویند تمام آن اراجیف بُود

۶۸۸

در مکتب ما وحی و شریعت نبُود
غیر از هدف کشف حقیقت نبُود

آیات کتاب خالق هستی ما
جز آنچه نوشته در طبیعت نبُود

نهصد رباعی

۶۸۹

ما را به خدا سزا ملامت نبُود

یکجا به خدا تو را علامت نبُود

باشی چو خدای عادلی غم چه خوریم

بر ما به خدا روا قیامت نبُود

نهصد رباعی

۶۹۰

تن مایه ی من بجز کمی خاک نبود

جان مایه ی من بجز می تاک نبود

اموال مرا شماره کردند ولی

سرمایه ی من بجز دلی پاک نبود

نهصد رباعی

۶۹۱

شد قصّه شروع با یکی بود و نبود
بگذشت دمی به زیر این چرخ کبود

پایان نرسیده سر رسید قصّه ی ما
افسوس که آمد آن به اتمام چه زود

نهصد رباعی

۶۹۲

گر در سر تو شور و نوایی نبُود
وز عشق تو را به دل هوایی نبُود

بیهوده مجو شفای دلتنگی خویش
چون غیر اجل تو را دوایی نبُود

نهصد رباعی

۶۹۳

دردا که هر آنکه ظاهرش عالی بود

قلبش ز وفا و معرفت خالی بود

وآنکس که سخنوری فراوان می کرد

حرفش همه وعده های پوشالی بود

نهصد رباعی

۶۹۴

تقدیر اگر رفیق با ما می بود

غمخوار دل وشفیق با ما می بود

اقبال وشگون اگر که می داد به ما

هردم به همان طریق با ما می بود

نهصد رباعی

۶۹۵

بخت نآمده هان که ساده از در برود

وآن عاشق دل سپرده از بر برود

دل جوی و بدان به قهر و اندوه فراق

عشقی که به دل فتاده از سر برود

نهصد رباعی

۶۹۶

بر حافظ خوش کلام و بی باک درود

خوش کرد به شعر مستی پاک ورود

با هر غزلی که از می تاک سرود

آورد مرا به سجده بر خاک فرود

نهصد رباعی

۶۹۷

تعظیم و سپاس و حمد و تحسین و درود

بر خالق کوه و درّه و جنگل و رود

حتی اگر آن خدا به پهنای وجود

جایی نبُود بجز همین شعر و سرود

نهصد رباعی

از عشق، دلی شکسته بیزار شود

یک قلب دگر ز عشق او زار شود

زان قلبِ شکسته بشکند باز دلی

وین قصّه‌ی احمقانه تکرار شود

نهصد رباعی

۶۹۹

روزی که مرا خاک هم آغوش شود
هر قصّه که گفته‌ام فراموش شود

بر ساز شکسته‌ای به یک عمر زدم
یک نغمه که ناشنیده خاموش شود

نهصد رباعی

۷۰۰

چه مرد و چه زن، کسی پناهت باید
همراه و رفیق و تکیه گاهت باید

این اصل طبیعت از تولّد تا مرگ
در هر قدمی چراغ راهت باید

نهصد رباعی

هر آنچه به زندگی بد و خوب آید

از حادثه و قضا و آشوب آید

هان! غصه مخور ز بخت و امّید بدار

کآخر خبر از وصال محبوب آید

نهصد رباعی

۷۰۲

از آنچه که بر زبان و گفتار آید
صد چیز دگر به درک و پندار آید

فرق است اگر به غافلی پند دهند
تا آنکه سخن به گوش هشیار آید

نهصد رباعی

۷۰۳

عیدی ز صیام و دفع مهمان آید
عید دگری به مرگ و قربان آید

تعظیم به آن خدا که عیدش به بهار
با رقص زمین و مهر تابان آید

نهصد رباعی

۷۰۴

در مجلس ختم من معمّم ناید
ملاّی رجیم هر دو عالم ناید

چون شادی او ز سوگ مردم باشد
آن به که کسی برای ماتم ناید

نهصد رباعی

۷۰۵

ایّام وفور و بی نیازی آید
اوقات سرور و هم نوازی آید

دوران سیاه فقر و نکبت برود
هنگام غرور و سرفرازی آید

نهصد رباعی

۷۰۶

تا باده و زن در این جهان گشت پدید
کس بهتر از این دو لذّتی هیچ ندید

چون خواست خدا به بنده پاداش دهد
ناچار به آخرت همین داد نوید

۷۰۷

هر سال لباس گریه برتن کردید
زنجیر زدید و داد و شیون کردید

تا آنکه عَلَم شدید و با بی رحمی
چون شمر ستم به خلق میهن کردید

نهصد رباعی

۷۰۸

آن کس که به راه دین مجاهد گردید
کی پیرو منطق و شواهد گردید؟

حیف از دو سه صفحه ای که از این دفتر
بیهوده حرام شیخ و زاهد گردید

نهصد رباعی

۷۰۹

آن جانوری که نامش انسان گردید
یک روزه نه در مرامش انسان گردید

بس دید و شنید و خواند و یکسر کوشید
تا آنکه به حق مقامش انسان گردید

نهصد رباعی

هر قدر به پشت و شانه زنجیر زدید

فریاد ز ظلم و خون و شمشیر زدید

زان روز که سوی کودکان تیر زدید

شد فاش که از ریا و تزویر زدید

نهصد رباعی

۷۱۱

کس هیچ به داد خلق ایران نرسید
کس هیچ فغان و آه ایشان نشنید

هرچند خرابه شد وطن در کف دین
کس هیچ گلش از آن به ایمان نگزید

۷۱۲

یک زن به پیمبری دریغا نگزید

سهمی ز کتاب او به حوّا نرسید

نادیده گرفت حقوق انسانی زن

جاهل‌تر از این خدا به دنیا که بدید

نهصد رباعی

۷۱۳

عمرم به عبث گذشته بر بیم و امید
دلخوش شده ام به آرزوهای بعید

یابم چو دوباره فرصت عمر جدید
هرگز نشوم جدا ز دلدار و نبید

نهصد رباعی

در مجلس ختم من نه قرآن خوانید
نه مرثیه‌ای به چشم گریان خوانید

سرخوش به دف و دهل بکوبید و سرود
از بهر نشاط خلق ایران خوانید

نهصد رباعی

۷۱۵

امروز که زنده ام مرا یاد کنید
با جرعه ی باده ای دلم شاد کنید

فردا که اجل فرا رسد، نیست شوم
سودی نکند شیون و فریاد کنید

نهصد رباعی

۷۱۶

دیدم تَرَکی به کوزه در یک انبار
گفتم که به این تَرَک چه باشد اسرار

گفتا که بُود نشانه از یک دلدار
کز دل ثمری نبرده جز یک ابزار

نهصد رباعی

۷۱۷

روزی که بر آن اریکه بودی مختار
در سنگ دلت اثر نکردی گفتار

فردا نبُود به دیگران تقصیری
هر جای وطن اگر که دیدی کشتار

نهصد رباعی

۷۱۸

ای خفته به روی شن! چو گشتی بیدار

ساحل بگذار و دل به دریا بسپار

از غوطه نترس و پا ز خشکی بردار

حظ کن ز نبود تکیه گاهی در کار

نهصد رباعی

در هر گذری سوار دشمن به قطار
آماده برای جنگ و تهدید و فشار

لیکن، همگی ز ترس ما کرده فرار
باشی چو مرا همیشه هرجا به کنار

نهصد رباعی

۷۲۰

از باده و می هر چه توانی به کف آر
با جام و قدح سر به بیابان بگذار

فارغ بشو از هر آنچه بگذشته به تو
باشد که تو را رها کند این دل زار

نهصد رباعی

بنگر که غم از دلم در آورده دمار

وز غصّه نمانده دیگرم صبر و قرار

ساقی قدحی شرابم از کوزه بیار

دانی که نباشدم جز این راه فرار

نهصد رباعی

۷۲۲

در چشم و نظر اگر چه آید بس خوار

یک دانه ی خفته گفته دارد بسیار

سرمای کشنده را سر آرد هر بار

تا وقت گل و جوانه گردد بیدار

نهصد رباعی

مست از می و ساز و بوسه هنگام بهار

فرخنده شبی غنوده ام در بر یار

این نقد جهان چرا گذارم به کنار

از بهر بهشت نسیه و قول و قرار

نهصد رباعی

ای یار! مرا ببر از این شهر و دیار

آنجا که بُوَد کنارت آرام و قرار

حتّی به بهای آنکه در جنگل و غار

همسایه ی ما شود فقط عقرب و مار

نهصد رباعی

۷۲۵

هر آنچه به چشم من خوش آید بسیار

اندازه چو با عدد کنی گردد خوار

ای عقل! مرا به حال خود وابگذار

دست از سر این شماره کردن بردار

نهصد رباعی

۷۲۶

عمرم بگذشت در غم دیدن یار

در حسرت یک نگاه دیگر به نگار

ای دیده! دگر دقیقه ها را نشمار

بنگر که بسی گذشته پاییز و بهار

نهصد رباعی

۷۲۷

در خواب شوم نباشدم هیچ خبر
مدهوش شوم نباشدم هیچ به سر

هستند قرینه خواب و بیهوشی و مرگ
گر خاک شوم نباشدم هیچ اثر

نهصد رباعی

۷۲۸

ای خاک! بگو ز قوم و خویشان چه خبر؟

زان جمع که گشته اند پریشان چه خبر؟

خفتند مگر نه آنکه در منزل تو؟

رفتند کجا؟ ز حال ایشان چه خبر؟

نهصد رباعی

۷۲۹

گویند تو با هزار و یک پیغمبر
همواره شدی به معجزاتی یاور

یکباره چه شد به سر رساندی اعجاز؟
ماییم مگر ز قوم موسی کمتر؟

نهصد رباعی

۷۳۰

با آنکه شکسته در قفس بالم و پر
باشد هوس پریدنم در دل و سر

دوزم همه دم بر آسمان چشم و نظر
تا آنکه رسد زمان پرواز و سفر

نهصد رباعی

۷۳۱

در مال، یکی از آن یکی داراتر

در علم، یکی از آن یکی داناتر

در چهره، یکی از آن یکی زیباتر

در عشق، ولی کجا یکی شیداتر؟

نهصد رباعی

ای دلبر جان! برو سلامت به سفر

بادا همه جا همیشه دور از تو خطر

هر جای جهان شدی بدان شام و سحر

من منتظرم که بشنوم از تو خبر

نهصد رباعی

٧٣٣

برخیز و به بیکران دنیا بنگر

بی واسطه بر جهان زیبا بنگر

بر زرد و سفید مهر و بر جنگل سبز

بر آبی آسمان و دریا بنگر

نهصد رباعی

۷۳۴

ای چرخ خبیث و ناکس و موذیگر

از دست تو ما عجب شدیم بازیگر

هستیم به آه و ناله در باطن ولیک

بر چهره به شوق و خنده با یکدیگر

۷۳۵

بر سفره ی یک گرسنه نانی آور

مرهم به دوای ناتوانی آور

خواهی که همیشه حال تو خوش باشد

شادی به میان آشیانی آور

نهصد رباعی

۷۳۶

یک روز ز مسجدی شنیدم به عبور
می کرد گلایه از خدا یک زن کور

می گفت: به من نداده چشمی و به مور
صد چشم عطا نموده بیهوده به کور

نهصد رباعی

٧٣٧

چه جنّت نادیده پر از باده و حور

چه میهن دیدنی پر از جشن و سرور

لعنت به هر آنچه حاکمان وعده دهند

آید نه به اختیار ما بلکه به زور

نهصد رباعی

۷۳۸

باشد چو حیات زنده وابسته به هور
اصرار به خالقی چرا کرده به زور؟

ور بوده کسی ورای این گرمی و نور
افتاده جدا چرا چو یک کوکب دور؟

نهصد رباعی

۷۳۹

از جانوران ندیده‌ام در همه دهر
مهلک‌تر و درّنده‌تر از قاضی شهر

کو با قلمش به وقت دستور قصاص
جانی بگرفته همچو نیشی پر زهر

نهصد رباعی

۷۴۰

خواهی چو به خوشدلی نشینی به سریر
بشنو تو نصیحتی ز یک شاعر پیر

تاوان هر آنچه کرده‌ای را بپذیر
وز بهر خطای خود به کس خرده مگیر

نهصد رباعی

۷۴۱

آزاده اگر نشسته بر سنگ و حصیر
بهتر ز زبان بسته بر تخت و سریر

صد سفره ی پر تجمّل شاه و وزیر
قربان دو دست خسته با نان و پنیر

نهصد رباعی

۷۴۲

خوش آنکه نشسته شاد و افکنده حصیر
آسوده کنار نان کمی خورده پنیر

هر چند به چشم مردمان بوده فقیر
در پیش کسی نگشته چون برده اسیر

نهصد رباعی

۷۴۳

شر گر برسد تو را چه از خویش چه غیر
خیری چو رسد چه از خرابات چه دیر

تردید نه وقت دفع شر باید کرد
نه حاجت استخاره ای، هست به خیر

نهصد رباعی

۷۴۴

بگذشته دگر ز ما، تو خود جام بگیر
از حسرت نسل ما تو الهام بگیر

یک کوزه ز می برآر و پیوسته بنوش
آسوده ز رنج ما، تو آرام بگیر

نهصد رباعی

۷۴۵

با لشکر درد و غصّه، هستم درگیر

اینگونه نوشته شد برایم تقدیر

در زندگیم مگر چه کردم تقصیر

تا بسته شود به دست و پایم زنجیر

نهصد رباعی

۷۴۶

هر بار که داده او ز دنیا تصویر

با وسعت آن نموده ما را تحقیر

ای کاش خجل نبود و بی پرده بگفت

کز روز ازل چه دیده از ما تقصیر

نهصد رباعی

۷۴۷

گفتم به فلک که ای شه دوران ساز
بر من بگشا ز سرّ عالم یک راز

گفتا که سوال خود به فردا انداز
امروز بجای آن به عشرت پرداز

نهصد رباعی

ای نوح! ز نو بیا و یک کشتی ساز

وآنرا به میان آب دریا انداز

هر جانوری در آن فکن جز انسان

چون بوده وجود او خطا از آغاز

نهصد رباعی

شب بود و من و دلبر پر آتش و سوز

خورشید دمید و بی خبر آمد روز

شب رفت و حدیث ما به سر نامد و باز

دلدار برفت و جان خمار است هنوز

نهصد رباعی

ای شیخ! کمی ز دولتت مانده هنوز

دیگر ز جهانیان مکن ناله و سوز

آن لعن به خود بکن که با پرچم دین

بر خلق خدا جفا نمودی شب و روز

نهصد رباعی

تا در سر و سینه‌ام سخن، هست و نفس

درد دل خود بگویمی با همه کس

تا آنکه رسد مگر به گوشی شنوا

هرچند فقط یکی از آن باشد و بس

نهصد رباعی

۷۵۲

ای آنکه به سر رهایی ات بوده هوس

بیهوده دوان دوان چه افتی ز نفس

چشمان بگشا بجای این کار عبث

کاین ره که تو می روی بُود سوی قفس

نهصد رباعی

۷۵۳

ای کوه! تو تکیه‌گاه و بنیادم باش
من را بپذیر و تا ابد یادم باش

تا پر شود از طنین شعرم همه جا
در گوش جهان، همیشه فریادم باش

نهصد رباعی

بر شادی و عیش زندگی غرّه مباش
در سختی آن حقیر چون ذرّه مباش

تا آخر ره پر از فراز است و نشیب
خرسند ز قلّه، ناخوش از درّه مباش

نهصد رباعی

۷۵۵

ای دوست! بیا به منزلم مهمان باش

با من. بنشین! به مشکلم درمان باش

من غمزده ام! بمان و با لبخندت

بر ماتم و غصّه ی دلم پایان باش

نهصد رباعی

۷۵۶

الگو نپذیر از آن که، همچون کارش
فردا اثری نباشد از افکارش

او را به خودش گذار و بشنو ز کسی
کو مانده همیشه زنده با آثارش

نهصد رباعی

۷۵۷

داریم به رایگان سر و دیده و گوش

داریم به لطفشان کمی بهره ز هوش

زینها همگی ولی چه سودیست اگر

داریم به هر زمان شرف بهر فروش

نهصد رباعی

۷۵۸

پندی بشنو اگر تو را باشد هوش

بر طعنه‌ی دیگران مکن هرگز گوش

جوش از سخنی مخور که ناید بی‌شک

هرگز ز کلام مردمان آبی جوش

نهصد رباعی

٧٥٩

ای صاحب فهم و دانش و بینش و هوش
این پند مرا بکن تو آویزه‌ی گوش

روزی که شود ندای عقل تو خموش
درّنده شوی فراتر از کلّ وحوش

نهصد رباعی

ای مغز خمار من! همی باش به هوش
ای گوش و سر و بدن! کمی باش به گوش

ای دیده ی خسته! بیش از این بسته نمان
ای فک و دهن! تو هم دمی باش خموش

نهصد رباعی

۷۶۱

دل را بنما ز خشم و کین پالایش
بهتر چه بُود ز رحمت و بخشایش

بر محنت دیگران مکن فرمایش
تا خود برسی به راحت و آسایش

نهصد رباعی

با مهر نهاده مرهمی بر دل ریش

بهتر ز نماز و مهر و سجّاده به پیش

از بین هزار و یک طریقت به جهان

من را نبُود بجز همین مسلک و کیش

نهصد رباعی

بیهوده نزن دگر دم از مذهب و کیش

بنگر که چه کرده ای تو با میهن خویش

دیگر زن و مرد و کودک و پیر و جوان

هرگز نخورد فریب عمّامه و ریش

نهصد رباعی

دلها همه غرق خون در این کهنه رباط

از مدّعیان حق و ایمان و صراط

کو آنکه به ساز و رقص و آواز و بساط

آرد به میان مردمان شور و نشاط؟

نهصد رباعی

۷۶۵

مرگ، همچو شب و زمان خواب است فقط

عمر، همچو حباب روی آب است فقط

رو شاد بزی که حاصل از خواب و حباب

یک سینه سوال بی جواب است فقط

نهصد رباعی

این عمر گران، باد وزان بود فقط
این جسم و توان، برگ خزان بود فقط

این درد نهان، شکنجه ای بود و اجل
درمان و خلاص جان از آن بود فقط

نهصد رباعی

٧٦٧

با پیر مغان نشسته بودی حافظ

وز مدّعیان گسسته بودی حافظ

گویا که تو هم چو ما ز جمعی نادان

آزرده روان و خسته بودی حافظ

نهصد رباعی

۷۶۸

یک ثانیه با دعا مکن وقت تلف
گوشی شنوا در آسمان نیست طرف

گر در سر تو ره نجات است هدف
خود بیل و کلنگ و تیشه برگیر به کف

نهصد رباعی

۷۶۹

بنگر به شکوه جنگل ای فرد شریف
کز نعمت آن هوا شود پاک و لطیف

هرگز نکنی به غفلت آنرا تو کثیف
تا آنکه بماند همچنان سبز و نظیف

نهصد رباعی

۷۷۰

گشتم به جهان و دیدم از غرب به شرق
مردم همه در بحر توهّم شده غرق

هفتاد و دو ملّت به جهان دیدم و لیک
در فطرت آدمی ندیدم یک فرق

نهصد رباعی

انسان چه میان آب دریا شده غرق
چه غمزده در خیال و رویا شده غرق

چون مرده دلش دگر چه فرقی بکند
اینجا شده غرق و یا که آنجا شده غرق

نهصد رباعی

۷۷۲

عمری به ره علاج خود با ادراک
بودم به تلاش و جستجو در افلاک

غافل که شفای درد و رنجم از خاک
آماده شده به خوشه‌هایی بر تاک

نهصد رباعی

۷۷۳

ای منطق من! کمک بکن با ادراک
از روی زمین مرا ببر تا افلاک

تا روز اجل چنان شهابی چالاک
از بام فلک فرو بیفتم در خاک

نهصد رباعی

۷۷۴

یا رب! تو در این بازی قایم موشک
بازنده شوی به عاقبت چون کودک

بنگر که چگونه در پی کاوش ما
مخفیگه تو در آسمان شد کوچک

نهصد رباعی

۷۷۵

از لشکر و فرمانده و حاکم در ارگ

در دفتر آینده نماند یک برگ

بر کاخ و سپاه و تخت بهرام نگر

کز او چه بمانده در جهان بعد از مرگ

نهصد رباعی

۷۷۶

ای دل که همیشه منتظر هستی و تنگ

با عقل و خرد چرا کنی این همه جنگ؟

آسوده شوی فقط به روزی که دگر

از ما نبُود به غیر خاکستر و سنگ

نهصد رباعی

با آتش بمب و موشک و تیر و تفنگ

هر جای زمین ز خون مردم شده رنگ

بر مرز میان مردمان لعنت و ننگ

کز آن ثمری نشد بجز نفرت و جنگ

نهصد رباعی

۷۷۸

حاجت نبُود به شاهد و استدلال

کز نیش زبان کسی نگردد خوشحال

ای کاش هر آن کسی که جستی احوال

می داشت دو گوش باز و می بودی لال

نهصد رباعی

۷۷۹

از شرق به غرب و از جنوب تا به شمال
بر قوم و زبان و رنگ و دین بحث و جدال

خود گشته گواه آنکه نقصان و کمال
در هرچه بجز خرد بُود وهم و خیال

نهصد رباعی

۷۸۰

ای آنکه تو را نهاده اند نام کمال

بنگر که چهل گذشته از عمر به سال

تا کِی پی کسب دانش و مال و منال

برخیز و دمی رها شو از خواب و خیال

نهصد رباعی

۷۸۱

ای کلّه! به جای شک و تردید و سوال
یک هفته بیا سفر کنیم سوی شمال

تن را بزنیم به آب دریای زلال
شاید که برون شویم از این وهم و خیال

نهصد رباعی

۷۸۲

خواهی چو ببخشی به کسی از اموال
خود را بنما به ناخوشی در احوال

گر آمد و چاره جست و کردت تیمار
وی را پس از آن عطا بکن از هر مال

نهصد رباعی

۷۸۳

هر لحظه به سینه تنگ گردی ای دل!

با عقل و خرد به جنگ گردی ای دل!

گر با سر و گوش و دیده پیکار کنی

روزی برسد که سنگ گردی ای دل!

نهصد رباعی

۷۸۴

افسون شده از ترانه و شعر و غزل
آکنده ز شوق و ذوق و امّید و امل

اندیشه بسی فکنده در کار و عمل
آینده‌ی این همه چرا مرگ و اجل ؟

نهصد رباعی

۷۸۵

یک جرعه بزن ز باده در سبزه و گل

مستانه برقص به نغمه ی تار و دهل

تا آنکه به چشم خود ببینی به جهان

بهتر نبُود ز ساز و جام و گل و مل

نهصد رباعی

۷۸۶

زین گردش بی اراده و بی انجام

خواهی که تو را دگر چه باشد فرجام

از خاک برآمدی نگردی جز خاک

رو باده خور و مخور غم این ایّام

نهصد رباعی

۷۸۷

دیدند که عطر و بوی گل داشته‌ام
گفتند گلی ز شاخه برداشته‌ام

افسوس کسی از آن میان هیچ نگفت
شاید که گلی برایشان کاشته‌ام

۷۸۸

قبل از اجلم خودم زبان داشته ام

ابزار نگارش و بیان داشته ام

کذب است هر آنچه بعد من نقل کنند

از خاطره ای که در نهان داشته ام

نهصد رباعی

۷۸۹

گر دم بزنم، به دار دنیا، هستم
گر دم نزنم، به ناکجاها، هستم

ای پیکر من! بجای من از دل خاک
فریاد بزن که من همانجا، هستم

نهصد رباعی

سختی و مشقّتی که دنیا دادم
هرگز نرود به زندگی از یادم

زان دم که مرا اجل دهد بر بادم
شادم که دگر ز هر غمی آزادم

نهصد رباعی

۷۹۱

زان لحظه که در بند توام آزادم

از غصّه ی عشقت به دلم دلشادم

دیوانه تر از من آن که فهمد با عقل

هم با تو خرابم من و هم آبادم

نهصد رباعی

روزی ز علاقه وارد موزه شدم

آنجا به نظاره محو یک کوزه شدم

دیدم که زبان گشود و افسرده بگفت

بنگر که چگونه درس و آموزه شدم

نهصد رباعی

ای کاش همیشه همچو کودک بودم

همبازی بچّه‌های کوچک بودم

با اینکه به سن و سال اندک بودم

آسوده ز هر یقین و هر شک بودم

نهصد رباعی

۷۹۴

هستیم به تاریخ جهان لحظه و دم
هستیم به دشت آسمان ذرّه و کم

دیگر به چنین ذرّه در این لحظه چه غم
هستیم گر آذری و افغان و عجم

نهصد رباعی

٧٩٥

عمری به دویدن استخوان سابیدم

بس مانع و پیچ و خم که برتابیدم

در آخر راه و سوی مقصد بودم

یکباره ولی به چاله ای خوابیدم!

نهصد رباعی

۷۹۶

جمعی به کتابت و نگارش دیدم
یک عدّه به عرضه و نمایش دیدم

باقی همه در صف سفارش دیدم
دردا! نه کسی ز شوق دانش دیدم

نهصد رباعی

۷۹۷

ای کاش دمی در این جهان خوش باشم
وز جرعه ی ناب باده سرخوش باشم

ای کاش کنار دلبری عاشق و مست
یک گوشه به کام و بوسه خامش باشم

نهصد رباعی

۷۹۸

خوانند گنه کار و پر از اشکالم

سازند زیان دیده و بد اقبالم

خواهند ز هر مفسده مالامالم

یابند چو با مستی خود خوشحالم

نهصد رباعی

۷۹۹

هر لحظه اگر تکیده تر شد بدنم

با هر نفسی خمیده تر شد چو تنم

جبران هر آنچه اینچنین رفته ز عمر

شادم که کمی گزیده تر شد سخنم

نهصد رباعی

۸۰۰

تا هست مجال زندگی در بدنم
حاشا که دگر ز رنج و غم دم بزنم

ای سوزش قلب و معده و درد تنم!
از دست شما کجا روم جز کفنم؟!

نهصد رباعی

من، هستم و ساز و باده و زلف صنم
بنشسته کنار جوی و آسوده ز غم

فارغ ز هر آنچه دیگران وعده دهند
از حوری و حوض کوثر و باغ ارم

نهصد رباعی

تا بوده چنین بوده به بازی مرسوم

یک سو همه شاد و سوی دیگر مغموم

خوشحالی و غم ولی ندارد مفهوم

گر پوچی هر نتیجه باشد معلوم

نهصد رباعی

صد بار اگر ضعیف و بیمار شوم

در دام بلا بسی گرفتار شوم

گاهی ز خطا روم به بیراهه ز راه

به زانکه اسیر چرخ تکرار شوم

نهصد رباعی

۸۰۴

آنروز که اندر دل خود پیر شوم

وز مستی و شور عاشقی سیر شوم

آن به که دگر به خاک گوری بروم

تا دانه ی تاک و سیب و انجیر شوم

نهصد رباعی

۸۰۵

دیگر شده وقت آن که آغاز شوم

همراه پرندگان به آواز شوم

آنقدر زنم به درب و دیوار قفس

تا آنکه در آسمان به پرواز شوم

نهصد رباعی

۸۰۶

ما از سر خنده در جهان آمده‌ایم

چون لعبت و بنده در میان آمده‌ایم

تا روز اجل اسیر بازی شده‌ایم

بازنده، برنده، بهر آن آمده‌ایم

نهصد رباعی

۸۰۷

تا کی به اسارت جماعت، هستیم
قربانی سلطه و اطاعت، هستیم

از بند رسوم کهنه باید برهیم
گر صاحب ذرّه‌ای شجاعت، هستیم

نهصد رباعی

۸۰۸

زآن روز که اشرف خلایق گشتیم
با عقل و خرد پی حقایق گشتیم

شیطان و خدا به جان هم افتادند
غافل که دگر به هر دو فایق گشتیم

۸۰۹

کردیم گمان که فخر تاریخ شدیم
چون مخترعان چکش و میخ شدیم

غافل که بدست خود پس از صدها سال
مستوجب انقراض و توبیخ شدیم

نهصد رباعی

از درد و بلای زندگی، خسته شدیم

زین صبح به شب دوندگی، خسته شدیم

ما را نبُوَد دگر توانی به خدا

کز این همه رنج و خستگی، خسته شدیم

نهصد رباعی

ای کاش همیشه پرجسارت بودیم

آماده برای هر خسارت بودیم

با سعی و تلاش هم رها می گشتیم

از هر قفسی که در اسارت بودیم

نهصد رباعی

۸۱۲

ای عقل! بیا کزین جهان بگریزیم
از بند و اسارت زمان بگریزیم

تا چند اسیر آسمان‌ها و زمین
باید ز زمین و آسمان بگریزیم

نهصد رباعی

۸۱۳

غیر از غم جاه و قدرت و نقره و سیم
یا غصّه ی شام تدری و آش و حلیم

در نوحه به یاد جنگ اعراب قدیم
اندوه دگر چه دیدی ای عقل سلیم؟

نهصد رباعی

۸۱۴

ای یار! بیا که مست و عاشق باشیم
فارغ ز گذشتن دقایق باشیم

با شعله‌ی مهر آتشین از امشب
خود پایه گذار صبح صادق باشیم

نهصد رباعی

۸۱۵

درگوشه ی کوچکی ز کیهان عظیم

در فهم رموز این جهان مانده عقیم

ماییم و علوم ناقص و عقل سلیم

گل هم به جمالت ای خداوند علیم !

نهصد رباعی

۸۱۶

برخیز که تا تنی به اروند زنیم
گامی به فراز کوه الوند زنیم

از کوچه و شهر مردگان بگریزیم
جان را به جهان زنده پیوند زنیم

نهصد رباعی

۸۱۷

اوّل غم و غصّه را به فردا فکنیم
دوّم ز شعف شرر به دنیا فکنیم

سوّم همه مست باده و بوسه و عشق
چنگی به میان زلف زیبا فکنیم

نهصد رباعی

۸۱۸

ما هیچ حساب بیش یا کم نکنیم
از عمر بجز حساب این دم نکنیم

گر خواست فلک بهم زند عشرت ما
سر داده ولی سر به فلک خم نکنیم

نهصد رباعی

۸۱۹

تا کی به ره موسی و عیسا برویم
بیخود به کنیسه و کلیسا برویم

بگذر ز خیال و باده بردار و بنوش
تا در پی دلبری پریسا برویم

نهصد رباعی

۸۲۰

چندی ز سر علاقه دلبسته شویم
سرکرده دمی سپس ز هم خسته شویم

وین قصّه شود نوشته سرتاسر عمر
تا آخر سر چو دفتری بسته شویم

نهصد رباعی

۸۲۱

ای یار! بیا رها از این خانه شویم
زآن دل بکنیم و سوی ویرانه شویم

باهم به خرابه گر نشینیم من و تو
به زآنکه خراب شهر دیوانه شویم

نهصد رباعی

۸۲۲

هر گفته که رانده ای تو بر روی زبان
تیریست که بر دلی گرفتی به نشان

اندازه بگو! کلام بیهوده مگو!
بگذار به دیده گشته هر نکته عیان

نهصد رباعی

۸۲۳

شرمنده شده طبیعت از خلقتتان

زین قبله و دین و مسجد و بدعتتان

هنگام جزا رسید و شد نوبتتان

تا آتش ملّتی شود عبرتتان

نهصد رباعی

۸۲۴

داری چو رفیق جان بر او قدر بدان

وی را همه جا همیشه بر صدر نشان

روشن شده گر دلت به شب‌های دراز

مدیون حضور آن مه بدر بدان

نهصد رباعی

۸۲۵

از قول خدا آمده است در قرآن

زین پس سخنی نگوید او با انسان

من سجده کنم به ایزدی کو هر آن

آید به کلام و گفتگو در وجدان

نهصد رباعی

۸۲۶

قیمت نتوان نهاد بر عمر گران

چون گوهر بی نظیر باشد به جهان

آنکس که به رایگان تو را داد زمان

بر صدر نشان و تا ابد قدر بدان

نهصد رباعی

راه گر چه خطیر و پر خم و نامیزان

با پای شکسته می روم تا پایان

خوردن به زمین بسی نکوتر از آن

که تکیه زنم به شانه ی نامردان

نهصد رباعی

۸۲۸

از دامن معشوقه مکش دست آسان

جز آن نبُود به درد عشقت درمان

وز دامن معشوقه مشو آویزان

درمان نبُود به درد عشقت از آن

نهصد رباعی

۸۲۹

گر داشت فلک عنایتی بر انسان

«کازاده به کام دل رسیدی آسان»

آنکه ز هزار و یک حکایت از عشق

یک قصّه شنیدنی نبودی اینسان

نهصد رباعی

۸۳۰

فریاد از این خران و آن خرترشان

تا چند گل وطن شود پرپرشان؟

یک روز از آن طویله ای کآمده اند

برگوش دوباره می رسد عرعرشان

نهصد رباعی

۸۳۱

تا مانده زمان، دانه ی مهری بفشان
در خلوت جان، نهال سبزی بنشان

در کام وجود بیقرار من و خویش
از میوه ی آن بچین و شهدی بچشان

نهصد رباعی

۸۳۲

نام و لقب و نشان مجرم : شیطان

محکوم : به جرم دشمنی با انسان

دستور : که هر دو تا ابد در زندان

همبند شوند به گوشه ای در کیهان

نهصد رباعی

گر بود مرا توان حرکت به زمان

یکسر به ازل سفر نمودم به نهان

کآنجا به خود خدا دهم گفت وشنود

تا واسطه‌ای دگر نیارد به جهان

نهصد رباعی

۸۳۴

بس نغمه سروده شد ز مردان و زنان
درباره ی عشق و مرگ و هستی و زمان

خفتند، همگی به خاک و دیگر پس از آن
ناورده کسی سخن از آنها به زبان

نهصد رباعی

۸۳۵

سفتیم به استخوان، دگر نیست توان
خفتیم به گورمان، دگر نیست نشان

پرسند: ز زندگی چه حاصل کردید؟
گفتیم به صد بیان، دگر نیست زبان

نهصد رباعی

٨٣٦

حیرت زده ام من از تو ای فرد جوان
از بهر چه ای غمین و آزرده روان ؟

گر بود جوانی ات تصاحب شدنی
خلقی ز پی ات به قصد آن بود دوان

نهصد رباعی

روزی که علایقی نماند به جهان
معشوقه و عاشقی نماند به جهان

روزیست که بهر این همه شعر و غزل
خواننده‌ی لایقی نماند به جهان

نهصد رباعی

۸۳۸

گر خویش یکی لقمه نداری به دهان
وز فقر به گریه سر گذاری به نهان

پاسخ بده این سوال آسان و بگو
یک فرد دگر چرا بیاری به جهان

نهصد رباعی

٨٣٩

این دیده به یاد صورتت بس گریان
این سینه به یاد رأفتت بس سوزان

این کوچه به یاد رفتنت بس تاریک
این خانه به یاد خلوتت بس ویران

نهصد رباعی

٨۴٠

چون پیر شدی ز جسم فانی دل کن
از لذّت و آمال جوانی دل کن

بگذر ز خیال ثروت و مال و منال
زین محبس خود چو می توانی دل کن

نهصد رباعی

این پند مرا دمی فراموش مکن

بیهوده به حرف دیگران گوش مکن

محکم ره خود بگیر و اهدافت را

قربانی افترا و پاپوش مکن

نهصد رباعی

۸۴۲

یک بار محبّتی به یک انسان کن
وانگه به سگی محبّتی یکسان کن

گر پاسخ آدمی چو آن سگ باشد
هر وقت و به هر کجا به او احسان کن

تنبور و دهل درآر و عیّاشی کن
پیمانه و می بیار و قلّاشی کن

بر پرده ی شام تیره با رنگی شاد
طرحی ز سحر برآر و نقاشی کن

نهصد رباعی

عمری به عبث به پهنه‌ی دشت و دمن

هر سو شدم و نگه نکردم به چمن

روزی برسد که اندر آن سبزه‌ی پاک

خاک تن من به گردش آید و نه من

نهصد رباعی

۸۴۵

شد کشته کسی ز بهر شیخی ملعون

دادند به او لقب شهیدی گلگون

دردا که به نام وی گرفتند تقاص

از ما که برای این وطن دادیم خون

نهصد رباعی

۸۴۶

در سایه‌ی زور و وحشت و جنگ و جنون

دشمن چو رسیده بر در خانه کنون

دیگر نبُوَد درنگ بر رزم و فنون

تا بوده جواب خون فقط بوده به خون

نهصد رباعی

فاسد شدن حکومت افسر و دین

افتادن بی گنه بسی سر به زمین

خونخواهی و انتقام از آن از سر کین

تاریخ نوشته شد سراسر به چنین

نهصد رباعی

۸۴۸

کردی به عبث جماعتی پیرو دین
دادی پس از آن به دستشان خنجر کین

تردید مکن که از خطایی به چنین
جز کشته نتیجه ای نبینی به زمین

نهصد رباعی

۸۴۹

گر زاهد و شیخ و مرشد و مفتی دین
باشند در عاقبت به فردوس برین

بنویس به نام من گناهان که چنین
آنجا نشوم به جمعشان باز قرین

نهصد رباعی

یک دلبر خوش صورت و سیرت بگزین

با وی به تماشای طبیعت بنشین

می نوش و از آن لعل لبش بوسه بچین

حاشا که بُود رسم و طریقت به از این

نهصد رباعی

۸۵۱

دربارهٔ ی فهم خود ز ایمان و یقین

طفلی به میان مؤمنان گفت چنین

هر یک ز شما به حکم ادیان دگر

دوزخ برود بجای فردوس برین

نهصد رباعی

۸۵۲

صد قصّه‌ی عاشقانه گفتم با تو

از عشق دو صد ترانه گفتم با تو

هر کار جز این بهانه‌ای می‌خواهد

این‌ها همه بی بهانه گفتم با تو

نهصد رباعی

۸۵۳

ای آنکه به آسمان بُود باور تو
بشنو که چه حکم می کند داور تو

بر روی زمین به خویشتن تکیه بکن
چون جز تو کسی نمی شود یاور تو

نهصد رباعی

۸۵۴

اندوه جهان بگو چه خواهد از تو

یک لحظه چو دست بر ندارد از تو

از غصّه، همین بس که چو بگذشت امروز

فردا اثری دگر نباشد از تو

نهصد رباعی

۸۵۵

بگذشت زمان و حل نشد مشکل تو

وز بحث نتیجه ای نشد حاصل تو

گفتند به صد زبان ولی کینه و خشم

افسوس! دمی جدا نشد از دل تو

نهصد رباعی

۸۵۶

بیهوده شود زمین فدای من و تو
فرسوده شود چنین به پای من و تو

هش دار! که در ازای نابودی آن
نابوده شود همین برای من و تو

نهصد رباعی

۸۵۷

چه شاه و وزیر و مالک گنجی تو

چه پای پیاده‌ای و در رنجی تو

چه قلعه نشین و صاحب اسبی و فیل

بازیچه چو مهره های شطرنجی تو

نهصد رباعی

۸۵۸

مردم پی آب و نانشان، چاره بجو!

آزرده شده روانشان، چاره بجو!

انبوه خراش و زخم بر پیکر خلق

تا مانده رمق به جانشان، چاره بجو!

نهصد رباعی

در جامعه ای که شد پریشان و تباه
جایی که به سینه نیست جز ناله و آه

رو شادی خود بساز و امّید بدار
کآخر بدمد سحر پس از شام سیاه

نهصد رباعی

۸۶۰

مارا به خدا همین بُود جرم و گناه
کز راحت ما یکی کشد سختی و آه

بیچاره کسی که بابت قدرت و جاه
یک جامعه را نشانده بر خاک سیاه

نهصد رباعی

۸۶۱

از بابت درد و غم مکن جامه سیاه
از حسرت بیش و کم مکن ناله و آه

گر عقل و خرد چراغ راهت بودست
از قسمت لاجَرم مکن حس گناه

نهصد رباعی

۸۶۲

تا کی ز غم گذشته ها آکنده
تا کی نگران که چون شود آینده

فارغ ز هر آن دو زندگی کن در حال
تا شاد و جوان بمانی و پاینده

نهصد رباعی

٨٦٣

تا نوع بشر به دار دنیا بوده

دستش همه جا گشته به خون آلوده

ساقی! قدحی به رنگ قرمز چون خون

دستم بده تا بلکه شوم آسوده

نهصد رباعی

۸۶۴

گر رانده شوم شبی من از میخانه
آواره شوم ز خانه و کاشانه

گم گشته به کوه و دشت و صحرا گردم
به زانکه روم به مسجد و بتخانه

نهصد رباعی

۸۶۵

با دین و پیمبری که پرداخته‌ای

الحق که جهان چو دوزخی ساخته‌ای

بختی بنگر چگونه بی هیچ گناه

ما را به چنین مصیبت انداخته‌ای

نهصد رباعی

۸۶۶

ای آنکه فسرده از تماشا شده‌ای
دل خسته ز حال و روز دنیا شده‌ای

پندار همیشه بوده‌ای کور ولی
یکباره به هر دو دیده بینا شده‌ای

نهصد رباعی

۸۶۷

ای آنکه اسیر کار و منزل گشتی
عمری چو خران مانده در گل گشتی

جامی بزن و بدان که از بی فکری
بیهوده در این زمانه بد دل گشتی

نهصد رباعی

۸۶۸

خود خفته، به دیگران رسالت دادی
بس خسته شدی! چرا خجالت دادی!

پیش از همه خود به آتش افکن، نه مگر
بهر همه وعده‌ی عدالت دادی؟

نهصد رباعی

۸۶۹

هر جا سخن از تو بر زبان، آزادی!

از پیر گرفته تا جوان، آزادی!

عمری شد و ما ز دیدنت محرومیم

رخساره ز ما مکن نهان، آزادی!

نهصد رباعی

۸۷۰

هیچ از رفقا نکرد از من یادی

نه در غم رفتگان نه در اعیادی

نشنید کسی چو آه دلتنگی من

رفتم که نکرد دد آه من فریادی

نهصد رباعی

۸۷۱

گر چهره‌ی تو گشاده باشد، بردی
در ساغر تو چو باده باشد، بردی

ور بر لب تو ز عشق و مستی هر شب
معشوقه لبی نهاده باشد، بردی

نهصد رباعی

۸۷۲

ای بنده! نماز و حج به غایت کردی
هر واجب و مستحب رعایت کردی

احسنت! ولی تمامشان باطل گشت
روزی که به نام من جنایت کردی

نهصد رباعی

دانم که چرا جهان پر از غم کردی

تضمین بهشتمان فراهم کردی!

هر جا برویم بُود چو جنّت ما را

زینجا که به حق چنان جهنّم کردی

نهصد رباعی

رفتی و شدی رفیق یک نامردی

آسوده برو! ولی بدان بدکردی

در سینه ز خنجرش نبینی دردی!

هر جا که روی به خانه برمی‌گردی

نهصد رباعی

۸۷۵

یا دم به دقیقه غرق حسرت بودی

یا لحظه شمار کسب فرصت بودی

بودی نه تو را به زندگی ساعت خوش

چون خویش به زندگی چو ساعت بودی

نهصد رباعی

۸۷۶

ای کاش که یک دقیقه دختر بودی

ای کاش که یک دقیقه خواهر بودی

تا درک کنی چه کرده دینت با زن

ای کاش که یک دقیقه مادر بودی

نهصد رباعی

عمری به نبرد دیده با دل بودی
بیهوده اسیر دور باطل بودی

مانند خری تپیده در گل بودی
جز غصّه بگو تو را چه حاصل بودی

نهصد رباعی

۸۷۸

با مذهب و دین عذاب مردم بودی
وز عشرت زندگی نبردی سودی

می ترسم از آنکه عاقبت زین اعمال
پاداش و جزا نبینی از معبودی

نهصد رباعی

۸۷۹

در پای کسی اگر بخواهی خاری
آید ز جزای آن به پایت ماری

کس را چو دهی شکنجه یا آزاری
روزی به عقوبتش روی بر داری

نهصد رباعی

۸۸۵

از صلح و صفا اگر که رویا داری
پس از چه نشسته‌ای و پروا داری

گر منتظری کسی به پا برخیزد
از غیر خود انتظار بیجا داری

نهصد رباعی

دست از سر من چه می شود برداری

یک لحظه مرا به حال خود بگذاری

ای غم که چنین جفا روا میداری

جز رنجش من مگر نداری کاری

نهصد رباعی

آغاز شود قصّه ز یک دیداری

با عشق و امید و رغبت بسیاری

با قیش شود به جستن دیناری

تا ختم شود به قاب بر دیواری

نهصد رباعی

محصول زمین اگر ز باران گیری
سالی کم و دیگری فراوان گیری

بر آنچه که از فلک رسد غصّه مخور
چون می گذرد چه سخت چه آسان گیری

نهصد رباعی

گویند جهنّمی به پا می سازی

ما را به میان شعله می اندازی

ما مهره‌ی بازی و تویی بازیگر

هر مهره که سوزد تو خودت می بازی

نهصد رباعی

۸۸۵

ای آنکه به رنگ و روی خود می نازی
سرخوش به قمار عاشقی می تازی

زان لحظه که با دلی غمین می بازی
با هر بد و خوب زندگی می سازی

نهصد رباعی

۸۸۶

دادی به من اختیار و اندیشه بسی

گفتی نشوم اسیر دستان کسی

زین دست بدادی و گرفتی زان دست

کردی به غریزه ام مرا در قفسی

نهصد رباعی

۸۸۷

روزی ز طبیعتی گذر کرد کسی

واندر دل آن زباله افکند بسی

بود گرچه گرسنه، زد فغانش مگسی

حیوان دو پا! تو را باید قفسی

نهصد رباعی

۸۸۸

اینسان که به حسرت جوانی باشی

تا پیر شوی دگر روانی باشی

جایش قدحی شراب ده ساله بنوش

تا سرخ و سفید و ارغوانی باشی

نهصد رباعی

از من رمقی نمانده دیگر، ساقی

از پای شدم فتاده دیگر، ساقی

دریاب من خراب و دیوانه که شد

پیمانه تهی ز باده دیگر، ساقی

نهصد رباعی

۸۹۰

مفتون جهان و غرق در حیرانی
با ناله و اشک و حسرت پنهانی

بیش از همه در تعجّبم زآنانی
کآشفته نگشته اند از این نادانی

نهصد رباعی

۸۹۱

هش دار! سخن اگر که بسیار کنی
خود را به حضور مردمان خوار کنی

ور موجز و عالمانه گفتار کنی
خلق از عطش و علاقه سرشار کنی

نهصد رباعی

۸۹۲

بیهوده نشسته ای مرا خاک کنی

وز صحنه ی بزم زندگی پاک کنی

آنقدر به مستی ام تو را رقص دهم

تا آنکه فتاده سجده بر تاک کنی

نهصد رباعی

۸۹۳

برخیز و برو به سوی دشت و دمنی

بنشین به فضای سبز سرو و چمنی

آسوده به زیر سایه بر سبزه بخواب

آکنده شو از شمیم یاس و سمنی

نهصد رباعی

۸۹۴

تا چند برای حاجتت پست شوی
محروم ز آنچه بایدت هست شوی

بگذر ز توقّعات و خود را دریاب
تا از هنر و لیاقت مست شوی

نهصد رباعی

۸۹۵

ای آنکه نشان ز چرخ گردون خواهی
زین ورطه رهی به سوی بیرون خواهی

گر داشت فلک زبان جوابت میداد
خود بیخبرم! خبر ز من چون خواهی؟!

۸۹۶

روزی ز حضور جمع پیران به رهی
پرسید ز طالعش یکی پادشهی

گفتند به او که عاقبت چون دگران
یک کوزه شوی به گوشه ی کارگهی

۸۹۷

ای آنکه مراد دل خود می جویی

دیگر ز چه رو مشکل خود می گویی؟

صد پند و نصیحت اگر از من خواهی

باز آن ره بی حاصل خود می پویی!

نهصد رباعی

خوشدل چو شدی، بدان خودت نیکویی

بددل چو شدی، بدان خودت بدخویی

نسبت مده حال نیک و بد بر دگران

بر خصلت مردمان خودت الگویی

نهصد رباعی

۸۹۹

گر بار دگر سخن ز ملّت گویی

عمّامه به سر ز حکم و قدرت گویی

روزی برسد نشسته در محکمه ای

در محضر مردم از ندامت گویی

نهصد رباعی

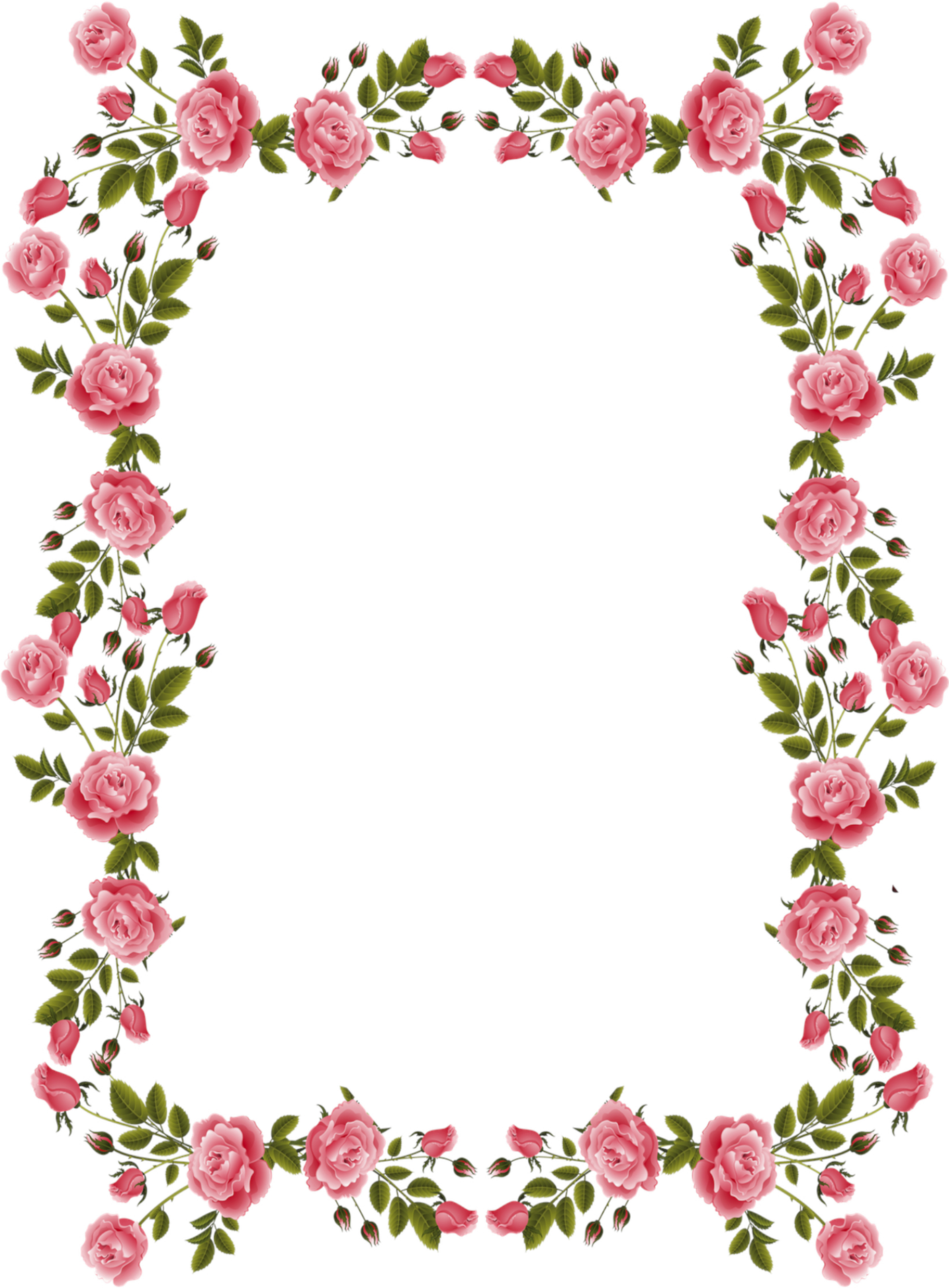
۹۰۰

ره مانده ولی دگر نباشد نایی

بهر قدمی دگر نباشد پایی

آید سحری دگر نباشد مایی

وز ما اثری دگر نباشد جایی



Title: Nine Hundred Quatrains
Author: Kamal Hajian
Sixth edition
Place of publication: Ankara, Turkey
Publication date: January 20th 2023
Print: IngramSpark®
ISBN: 978-605-72797-0-5

- Electronic version of this book is free, and can be downloaded from the link below: https://www.kamalhajian.com/poem.html

Nine Hundred Quatrains

Kamal Hajian


Nine Hundred Quatrains
ISBN 978-605-72797-0-5
9 786057 279705